هوالعلیم

حقیقت معنای تقوا وملاک ارزش عمل

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن

ـ جلسه ۱۳۸

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

همان‌طورى‌كه در نظر شريف رفقا هست، در جلسات گذشته عرض شد كه امام صادق عليه‌السّلام به عنوان فرمودند: «**فَهٰذا أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقىٰ. قال الله تعالى فى كتابه:** ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا﴾[1] اين مطالبى كه تابه‌حال با شما مطرح كرديم و مسائلى را كه با شما در ميان گذاشتيم، اينها تازه اولين مرتبهٔ از مراتب تقوا است.

توضيحى راجع به حقيقت تقوا و زهد وتصور نادرست افراد از آن دو

همان‌طورى‌كه خدمت‌رفقا عرض شد تقوا

---

[1] سوره قصص (۲۸) آيه ۳۸. روح مجرد، ص ۱۸۳:
«آن سراى آخرت را ما قرار مى‌دهيم براى كسانى كه در زمين اراده بلندمنشى ندارند، و دنبال فَساد نمى‌گردند.»

به‌معنای مصونیت و تحفّظ بر عمل صحیح به‌مقتضای ترتّب رشد و کمال و تقرّب به‌سمت و سوی پروردگار است. در جلسات گذشته تا حدودی راجع به این مسئله خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد که بعضی‌ها به غلط و اشتباه، تقوا را به معنای زهد تصور می‌کنند و از زهد مفهوم خلافی در نظر دارند. زهد به معنای کناره‌گیری و دور بودن از امور دنیوی و پرداختن به عبادات ظاهری و انجام اعمال اضافی می‌باشد، اینها مراتب زهد است و هر کسی که در این مسئله موفق‌تر است، زاهدتر و مقرّب‌تر و طبعاً با تقواتر است و هر کسی نسبت به این مسئله اگر آن اهتمام و شدت و کثرت در او مشاهده نشود، طبعاً فرد غیرزاهد و متوجه به دنیا و فردی که مآل و مرجع و بازگشت خود را مورد توجه قرار نمی‌دهد.

نفس عمل دارای ارزش و اعتبار نیست

صحبت به اینجا رسید که افعال و اعمالی را که ما انجام می‌دهیم این افعال و اعمال فی‌حدّنفسه دارای ارزش و اعتبار نیست و این مسئلهٔ بسیار مهمی است که باید تمام توجه خود را به این نقطه متمرکز کنیم.

نفس عمل هیچ‌وقت دارای ارزش و اعتبار نمی‌تواند باشد؛ زیرا عمل عبارت است از حرکات و سکناتی که بر اعضاء و جوارح ما عارض می‌شود و صورت وضعیهٔ ما را از کیفیتی به کیفیتی دیگر در می‌آورد. من الآن در اینجا نشسته‌ام، صورت وضعیهٔ من به همین کیفیتی است که روی منبر دو پلّه‌ای نشسته‌ام و با شما صحبت می‌کنم، می‌توانم از این منبر پایین بیایم و بایستم و آنگاه با شما صحبت کنم. این حرکت یک حرکت ظاهری است، هیچ مسئله‌ای بر این قضیه متوجه و مترتّب نیست و عملی است که انسان انجام می‌دهد. نظیر همین عمل را یک مجسمه، یک ربات هم می‌تواند خیلی دقیق‌تر و بهتر و بدون اشتباه انجام بدهد.

الآن در بسیاری از کارخانجات و در مصانع دنیوی به‌جای انسان از همین وسائل امروزه و متداول استفاده می‌کنند و آن اشتباهی را که انسان مرتکب می‌شود طبعاً آن دستگاه یا آن ربات هیچ‌وقت مرتکب نمی‌شود. طبق برنامه‌ای که به آن داده می‌شود این می‌رود و آن عمل را انجام می‌دهد، آن پیچ را سر جایش می‌گذارد، آن دکمه را در محل

خودش قرار می‌دهد و بعد شما مشاهده می‌کنید که یک دستگاه با چه دقت و با چه خصوصیت، بدون دخالت انسان از آن‌طرف خروجی دارد. انسان اصلاً با این دستگاه تماس نداشته است. حالا آیا شما نسبت به عمل این ربات ارزش و احترام قائلید؟ آیا در برابر آن تعظیم می‌کنید؟ آیا می‌آیید درقبال آن می‌ایستید و از آن تشکر می‌کنید و می‌گویید: خیلی ممنونیم که شما آمدید این دستگاه را برای ما ساختید؟! آن ربات اصلاً نمی‌فهمد که شما چه می‌گویید. جماد است، فهم ندارد و هیچ نمی‌فهمد ـ خوب توجه کنید می‌خواهیم به کجا برسیم ـ درحالی‌که دقیق‌تر از من و شما این کار را انجام داده است. شاید ما بعضی از این پیچ‌ها را درست نپیچاندیم و لَق شده و بعد بر اثر مرور زمان حادثه‌ای پدید آورده یا بعضی از این پیچ‌ها را زیادی فشار دادیم و در او تَرکی واقع شده، شکستی در او واقع شده و بعد بر اثر مرور زمان افتاده و مسئله‌ای پیش آمده است. الآن که خودتان هم دارید می‌بینید قضایایی که اتفاق می‌افتد؛ راننده رانندگی می‌کند و

یک‌دفعه ماشینش در درّه می‌رود! ما از این‌طرف رانندگی می‌کنیم و ماشین می‌گوید: نه، من می‌خواهم از این‌طرف بروم! گاهی اوقات این‌طور می‌شود، ظاهراً همین‌طور هم هست! ولی آنها نمی‌توانند این کارها را انجام دهند. آن مسئولیتی که بر عهدهٔ او گذاشته می‌شود دقیقاً همان مسئولیت را انجام می‌دهد.

ارزش عمل به پشتوانهٔ آن است

نفس عمل نسبت به او ارزشی ندارد؛ یعنی عُقَلا برای چنین کار و چنین فعلی که از این مجسمه و از این ربات سر می‌زند هیچ‌گونه ارزشی قائل نیستند و اگر قرار است تشکری در اینجا صورت بگیرد، سراغ آن برنامه‌ریز و آن طراح و آن حیثیت حیاتی و زنده و مُدرِک، می‌روند و از او تشکر می‌کنند. از آن کسی که پشت میز نشسته و طرح می‌دهد و با این طرح، این عمل خارجی صورت خارجی پیدا می‌کند، تشکر می‌شود نه از آن ربات‌هایی که صدتا اینجا به ترتیب ایستاده‌اند و این ریلی که رد می‌شود هر کدام از اینها یک کار انجام می‌دهند و بعد از آن‌طرف مسئله به انتها می‌رسد. کسی نمی‌آید در این ریل

بایستد و یکی یکی از این ربات‌ها تشکر کند: خیلی از شما ممنونیم که خوب سیم را بستید! خیلی از شما ممنونیم که خوب لحیم کردید! از شما ممنونیم که خوب پیچ کردید! به‌جای این صدتا تشکر، از آن کسی که رفته پشت میز نشسته یک تشکر می‌کنند؛ چون او زنده است، او می‌فهمد، او شعور دارد، شاعراست، مُدرِک است، حیات دارد و از روی فهم و اراده و اختیار این عمل را انجام داده است، اگر قابل تشکر باشد. اگر هم قابل مذمت باشد که او را مورد نقد، انتقاد، سبّ، لعن، نفرین و سایر مسائل قرار می‌دهند. آن کسی که بمب می‌سازد و مملکتی را هلاک می‌کند، از بین می‌برد و خراب می‌کند، هیچ‌وقت کسی نمی‌رود از آن سازنده تشکر کند و شکر کند، بلکه طبعاً او را مورد لعن و نفرین و سبّ و نقد قرار می‌دهند. هرکدام در جای خودش و هر شیء به مناسبت خودش.

پس نفس عمل فی‌حدّنفسه از نظر عقلا و از جنبهٔ عقلانی موجب مدح یا موجب مذمت نیست. عمل ولو اینکه یک عملِ به ظاهر پسندیده‌ای باشد امّا اگر

پشتوانهٔ فهم و ادراک نداشته باشد این عمل موجب مذمت نیست. یک دیوانه ممکن است دست در جیب کند و به یک فقیر هم کمک بکند و اصلاً نمی‌داند این فقیر کیست و آن مقداری که کمک می‌کند چه مقدار است و بر این کمک چه منافعی مترتب است. بر اساس یک توّهم و تخیلی که بر او حاکم است [این کار را انجام می‌دهد] و کسی هم از آن تخیل و توّهم اطلاع ندارد. این چیزهایی که در کتاب‌ها و مقالات می‌نویسند، معلوم نیست چیز درستی باشد. هیچ‌کس در موقع و موضع شخصی که دارای اختلالات قرار گرفته نمی‌تواند قرار بگیرد تا دقیقاً بگوید که او در چنین حالی، چه مسئله‌ای بر او مترتب است. این مطالب قدری جنبهٔ باطنی دارد و باید از افرادی که اهل باطن هستند این مطالب سؤال بشود.

علیٰ‌کلّ‌حال از نقطه‌نظر عرفی و مقیاس‌های عرفی، این عملی که یک دیوانه انجام می‌دهد با آن عملی که یک ربات انجام می‌دهد تفاوت ندارد. چرا؟ چون از نقطه‌نظر عقلانی در پشت این قضیه، فهم و ادراک وجود ندارد و صرفاً یک عمل است.

حالا اگر شخصی از دومتری، سه متری به این صحنه نگاه کند، می‌بیند فردی منظم و مرتّب آمد و درقبال این فقیر ایستاد و دست در جیب کرد و مقداری وجه درآورد و به او داد و رفت، دیگر خبر ندارد که این اصلاً دیوانه است. او را مدح می‌کند، تمجید می‌کند و در باطن نسبت به او ادای احترام می‌کند درحالی‌که چنین خبری هم نبوده است. چطور اینکه امروزه ربات‌هایی دقیقاً از نقطه‌نظر کارها شبیه انسان درست می‌کنند، این مجسمه‌هایی که عین انسان درست می‌کنند و انسان نمی‌داند که این اصلاً انسان است یا مجسمه، و وقتی که جلو می‌رود متوجه می‌شود که فقط به یک سمت نگاه می‌کند و تازه می‌فهمد که این مجسمه است! همان‌هایی که این لباس‌فروش‌ها پشت ویترین می‌گذارند.

ما در یکی از همین کشورها در موزه‌ای که رفته بودیم، وقتی‌که وارد صحن موزه شدم اصلاً متوجه نشدم که اینها مجسمه‌اند، فکر کردم افراد را اینجا نشانده‌اند و مثلاً حال و هوای فلان قضیه، فلان حاکم، فلان رئیس، فلان نخست وزیر را نشان

می‌دهند. یعنی به اندازه‌ای طبیعی بود مثل همین گل‌های مصنوعی قلابی! آیا دیده‌اید؟ من اسم آنها را قلابی می‌گذارم. همین گل‌هایی که در مغازه‌ها می‌فروشند و انسان تا نرود و دست نزند نمی‌فهمد، تا بو نکند حتی متوجه نمی‌شود که آیا این بویی از حقیقت و واقعیت در آن هست یا اینکه نه، فقط بَزک و مجاز است و فقط صرف ظاهر. خوب دقت کنید! اینها مطالبی است و امروز باید به آن نقطه‌ای که در این مسئله مورد نظر است برسیم. لذا دائماً من مثال‌ها را تکرار می‌کنم تااینکه ذهن رفقا و دوستان بیشتر با این مسئله انس بگیرد. ما وقتی که در آن موزه جلو رفتیم و دقیق شدیم، متوجه شدیم که اینها مجسمه‌اند. نمی‌شود که یک نفر همین‌طوری پنج دقیقه صاف بنشیند و انسان را نگاه بکند! بالأخره باید یک پلک بزند، یک حرکت بکند، یک نفس بکشد و اینها نه نفس می‌کشیدند، نه پلک می‌زدند. فقط ظاهر را به نحوی آراسته بودند و به قسمی درست کرده بودند که تا شخص نزدیک نرود و تماس نداشته باشد نمی‌فهمد که این‌قدر طبیعی و ظاهر است.

سؤال من در اینجا است: آن وقتی که ما وارد

چنین محوطه‌ای می‌شویم برداشت ما از این وضعیتی که مشاهده می‌کنیم یک برداشت طبیعی است، خودمان را جمع و جور می‌کنیم که عمل خلافی از ما سر نزند، مواظب باشیم که ما را نگاه می‌کنند. حالا فرض کنیم اگر این واقعیت داشت و به‌جای این چندتا مجسمه چند نفر نشسته بودند، شما چه حالی داشتید؟ حال برخورد خود با یک انسان که درقبال خودتان قرار گرفته است، مواظب حرکات و سکنات بودید، حرف خلافی از دهانتان خارج نشود، عمل خلافی از شما سر نزند؛ چون انسان حیّ و زنده درقبال شما نشسته است. ولی همین‌که متوجه شدید، نه آقا! همهٔ اینهایی که اینجا هستند اشتباه بوده و همه مجسمه است، یک‌دفعه انسان دوتا پشتک هم می‌زند و هیچ طوری برای او نیست! آن روحیه، آن طرز تفکر و آن حالتی که در ابتدا داشتید، بر می‌گردد و به یک حالت دیگر تغییر پیدا می‌کند و این شخصیت اولیهٔ شما به یک شخصیت ثانویه تغییر پیدا می‌کند. شخصیتی که درمقابل یک مجسمه قرار دارد نه درمقابل یک انسان، شخصیتی که در مقابل

پلاستیک واقع شده نه درمقابل انسان، شخصیتی که درمقابل سنگ و گچ و آهن قرار گرفته است و سنگ و گچ و آهن که ارزش و اعتباری ندارد، پلاستیک که ارزشی ندارد!

این عمل و این تغییر به‌واسطهٔ تغییری است که در فکر و در مُخیلهٔ انسان در توجه به موقعیت فعلی برای او حاصل می‌شود و این ناشی از حیات است. همین‌که شما می‌بینید این عملی را که این مجسمه انجام می‌دهد به‌واسطهٔ جریان برقی است که در او قرار گرفته و موتوری است که در او گذاشته‌اند و دنده‌ها و پیچ‌هایی است که در او قرار گرفته، یک‌مرتبه ارزش خود را از دست می‌دهد. بله، شما از خود عمل تعجب می‌کنید نه از عامل! و می‌گویید: عجب! چقدر دقیق این استکان را الآن از اینجا برمی‌دارد، قوری را هم از آنجا برمی‌دارد. من خودم دیدم استکان را برمی‌داشت، قوری را هم از آنجا برمی‌داشت و از آن قوری در این استکان چایی می‌ریخت و به انسان تعارف می‌کرد و انسان هم چایی را برمی‌داشت. این عمل مورد تعجب انسان است ولی هیچ‌وقت انسان التفات به عامل که این کار

را انجام می‌دهد ندارد. چون میت است و میت که ارزش ندارد، جماد است و جماد که ارزش ندارد! اگر به‌جای همین فرد، یک نفر این کار را انجام می‌داد وقتی شما آن استکان چای را از آن می‌گرفتی یک تشکر هم می‌کردی: خیلی ممنون از لطفتان، متشکرم از لطفتان و برمی‌داشتید. این به‌واسطهٔ این جهت است.

پس خود عمل فی‌حدّنفسه هیچ ارزشی ندارد. ارزشی که مترتّب بر عمل است به‌واسطهٔ آن پشتوانه‌ای است که این عمل در ارتباط با آن پشتوانه در خارج انجام می‌گیرد. آن پشتوانه عبارت است از نفس و فکر و اراده و اختیاری که این عمل را در چنین وقتی و در چنین برهه‌ای، از خود بروز و ظهور داده است. این می‌شود پشتوانهٔ اعمال انسان.

پس بنابراین به‌مقتضای فلسفهٔ وجودی فعل و عمل در خارج، آن توجه انسان در اعمال و افعال خارجی به پشتوانه تعلق می‌گیرد نه به آن نفس عملی که الآن در خارج اتفاق می‌افتد. حال باید ببینیم آن پشتوانه و آنچه که ماورای این عمل است و

متافیزیک این عملِ خارجی را تشکیل می‌دهد، در کدام موقعیت قرار گرفته و چگونه است؟

اهتمام انبیاء در رشد و تعالی پشتوانهٔ اعمال انسان

تمام همّت و تلاش و تکاپو و داعی که بزرگان و انبیاء وائمه و اولیای الهی، در عمل و ارشاد خودشان اِعمال می‌کردند برای این است که آن پشتوانه را از مرتبهٔ دنیّ به مرتبهٔ عالی صعود بدهند، رشد بدهند و بالا ببرند. آن پشتوانه‌ای که این عملِ انسان، به‌مقتضای آن در خارج انجام می‌شود.

امور تخیلی و اعتباری پشتوانهٔ بسیاری از افعال و قضاوت‌های انسان

گاهی انسان عملی را که انجام می‌دهد بر اساس تخیل است، خیال می‌کند ولی هیچ واقعیتی ندارد و براساس توهّم است. خیال می‌کند که الآن این شخص دشمن او است و بعد می‌رود با او در عالم خیال به نزاع و ستیز برمی‌خیزد! درحالی‌که این شخص محبّ و دوست او است. افراد آمده‌اند و از او خلاف به عرض ایشان رسانده‌اند، مطالب خلاف نقل کرده‌اند و این شخص بدون اینکه تحقیق و تأمّل کند، در نفس او مطالب شروع شده و کم‌کم کم‌کم ایجاد تخیلات و توهّمات شده است. یک نفر آمده

دو نفر آمده، بعضی‌ها آمدند و مرتّب این ضمّ و ضمائمی‌که آمده، بر اطراف وجود او پرده‌ای از غفلت و اشاعات و تبلیغات و تخیلات به‌نحوی ایجاد می‌کند که این شخص در درون آن تخیلات و توهّمات فرو می‌رود و اطراف را بر خود می‌بندد و بعد از آنجا شروع به تصمیم گرفتن می‌کند، شروع می‌کند در مقابل این شخص بایستد، شروع می‌کند سب کند، شروع می‌کند برعلیه این نامه بنویسد، شروع می‌کند برعلیه او کتاب بنویسد، شروع می‌کند در روزنامه برعلیه او مقاله بنویسد، شروع می‌کند در رادیو و تلویزیون برعلیه او مطلب بگوید، شروع می‌کند در این‌طرف و آن‌طرف با افراد و دوستان و بستگان برعلیه او صحبت کند.

تمام اینها برای همان پوششی است که در دور او قرار گرفته و این بر اساس آن نقطه‌چین‌هایی است که هر کدام از اینها یک مطلب دروغ بوده و واقعیت ندارد، اصلاً اصل ندارد و این شخص به خود اجازه نداده است که درقبال این مطالب و نقطه‌هایی که یکی پس از دیگری آمده و در کنار هم قرار گرفته و

کلمه‌ای را تشکیل داده است به نام کلمهٔ دشمن، تحقیق کند؛ «دالش» را یکی آورده، «شینش» را یک کس دیگر آورده، «میمش» را یک کس دیگری آورده، «نونش» را کس دیگر آورده و شده دشمن! مقابل او برای او تبدیل به دشمن می‌شود بدون اینکه این «دالی» را که از اوّل برای تو آورد، قبل از اینکه «شین» بیاید در اطراف «دال» فحص می‌کردی، تحقیق می‌کردی تا دیگر نوبت به «شین» نرسد. خیلی مسئله مهم است! گذاشتی این «دال» در وجود تو ثبت بشود و جا برای ورود «شین» باز شد و این «شین» هم در کنار آن می‌آید. افراد که یک جور نیستند؛ با انسان حساب و کتاب دارند، می‌خواهند تصفیه کنند، حبّ و بغض دارند، اصلاً دین ندارند، اصلاً التزام ندارند.

من یک وقت در منزل نشسته بودم، گفتند: آقا، فلان‌کس از فلان‌جا آمده و می‌خواهد با شما صحبت بکند. گفتم: من امروز درس دارم. اگر می‌خواهند صحبت کنند فلان روز که تعطیل است عیبی ندارد. قرار شد که یک یا دو روز بعد بیایند. وقتی که آن شخص آمد، با ما شروع به صحبت کرد، هنوز وارد

نشده که شروع به بمب باران کرد؛ و چندین مطلب را پشت سر هم گفت! ما هم مرتّب می‌خندیم!

گفت: چرا می‌خندید؟

گفتم: شما بگو. تو داری می‌گویی و منتظر نیستی که ما حرف بزنیم. یک دو سه چهار پنج شش مورد را گفت، این‌قدر گفت که خودش خسته شد. گفتیم: حالا از کجایِ این مطالبی که گفتی شروع کنیم؟ گفتیم: از همان اوّل شروع کنیم؟ گفتم: حالا شما مطلبی را که می‌گویی از چه کسی شنیدی؟

گفت: از فلان شخص.

گفتم: آنکه تابه‌حال اصلاً من را ندیده است. اصلاً یک‌مرتبه ماند!

گفت: اصلاً شما را ندیده است؟

گفتم: نه! من تا به حال توفیق زیارت ایشان را نداشتم و اصلاً من را ندیده است. و این که من را ندیده، از کجا اینها را نقل می‌کند؟ این را که من گفتم دیگر یادش رفت که بقیه را سؤال بکند. گفتم: حالا سراغ دومی‌اش برویم؟

گفت: نه، دیگر همین یکی بس است. خداحافظ

شما! در را بست و رفت. التفات می‌کنید!

یعنی مسئله به نحوی است که انسان واقعاً می‌ماند که این تخیل اصلاً از کجا به‌وجود آمده است؟ آقاجان! خدا انسان را عاقل خلق کرده است، فرق بین انسان و حیوان در قوّهٔ عاقله او است. تو که شصت سال از سنّت گذشته و اینجا می‌آیی و این مطالب را همین‌طور می‌گویی، چرا قبل از اینکه نفست به‌واسطهٔ آن صورت ملکوتی و برزخی که این قضایا و حوادث در آن به‌وجود آورده است، و الآن آن نفس تو به این کیفیت افتاده و متأثر شده و کثیف شده است، تحقیق نکردی؟! آیا حیف نبود به‌جای این چند ماهی که در این تلاطم به سر می‌بردی و از یک نفر در وجود خودت کابوسی تصویر کرده بودی و دائماً با این کابوس و دشمن، شب و روز در حال جنگ و ستیز بودی! همان روز اوّل سوال می‌کردی که آقا! آیا چنین مطلبی است؟ و مطلب را متوجه می‌شدی، تمام شد و رفت! دیگر نوبت به دوّم و سوّم و چهارم و پنجم و ششم نمی‌رسید.

بنابراین، باید مراقب آن تخیلات و توّهماتی که مانند نقطه‌هایی در زندگی انسان اطراف او را

می‌گیرد، باشد و انسان چاره‌ای از تماس با اینها نخواهد داشت. یا باید انسان برود و در غار و در بیابان زندگی کند، کسی را نبیند و با هیچ‌کس مثلاً همسایه و قوم وخویش: برادر، خواهر، مادر، پدر، عمه و شریک، صدیق، دوست و آشنا ارتباط نداشته باشد، آن که تقریباً مستحیل است. یا اینکه باید آن موقعیت خود را طوری قرار بدهد که کاری به دیگران نداشته باشد. دیگران هرچه هستند باشند و برای خودشان‌اند.

من گاهی اوقات گفتم که بعضی‌ها می‌خواهند بفهمند و به‌دنبال حقیقت می‌روند، بعضی‌ها می‌خواهند نفهمند! ما دو جور مطلب داریم: بعضی‌ها به‌دنبال حقیقت می‌روند و می‌خواهند ببینند این مطلب که الآن به گوششان رسیده آیا صحت دارد یا ندارد؟ آیا فلان مسئله واقعیت دارد یا ندارد؟ آیا فلان قضیه در خارج واقعیت دارد یا ندارد؟ این مسئله‌ای که مطرح می‌شود اُسّ و اساسش چیست؟ این مطلبی که الآن راجع به فلان شخص می‌زنند تا چه حدّی صحت دارد؟ آیا او قابلیت این مطلب را

دارد یا نه، در حق او غلو و افراط می‌شود و این افراط در نفس او اثر می‌گذارد، حالت او را نسبت به او تغییر می‌دهد. وقتی که انسان ببیند یک فرد دارای مقامی است، دارای مرتبه‌ای است، دارای جلالتی است، طبعاً حتی اگر با او برخورد هم نداشته باشد ولی در نفس خود نسبت به او تعظیم می‌کند. در منزلش نشسته و همین‌که یاد او را می‌کند نسبت به او تعظیم می‌کند، نسبت به او خشوع می‌کند. این تعظیم و این خشوع تا وقتی که در همین مرحله باشد، گرچه مضرّ نسبت به بعضی از حالات انسان است ولی در آن حدی نیست که بعد بخواهد بر این تعظیم مسائلی مترتّب بشود. مطالبی از طرف آن فرد به انسان القاء بشود و با توجه به این تعظیم و با توجه به این خشوع در نفس انسان قرار می‌گیرد و انسان خواهی نخواهی دنبال روشی می‌رود که این روش واقعیت ندارد؛ چون در نفس او نسبت به این شخص حالت عظمت و حالت تعظیم به‌وجود آمده است. بعضی‌ها به‌دنبال حقیقت می‌روند که ببینند این مطلبی که راجع به این می‌گویند آیا درست است یا نه؟

من نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا عرض کردم یا نه؟ یک وقت من مطالبی راجع به مرحوم پدربزرگمان و جدّمان، هم از مرحوم آقا و هم از غیر مرحوم آقا می‌شنیدم. واقعاً مرد بزرگی بود. از جمله افرادی بود که می‌توانم به صراحت بگویم در همان زمان اختناق پهلوی رضا شاه که تا آخرین دم حیاتش در مقابل این دستگاه حکومت جائرانه ایستاد. و به هر کیفیتی و به هر نحوی نگذاشت که آن اعمال و نیات و مقاصد شوم استکباری خودشان را درون محیط فعالیت ایشان و خانوادهٔ ایشان و آن افرادی که با ایشان ارتباط داشتند، بیاورند و نفوذ بدهند. بسیار مرد عجیبی بود، در دین بسیار مرد قرصی بود، مطلبی را که متوجه می‌شد خیلی صریح می‌ایستاد. بسیار مرد متصلّبی بود و خیلی از این نقطه‌نظر عجیب بود.

تمجید مرحوم حداد از والد مرحوم علامه طهرانی

یادم است که یک وقت ما منزل یکی از ارحام و بستگان نزدیک که رفته بودیم عکس ایشان در آن طاقچهٔ منزل بود. همان سالی که استاد مرحوم والد مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آورده بودند. یک

روز ناهار به‌اتفاق ایشان منزل یکی از ارحام رفته بودیم، من کوچک بودم و آن موقع سنّم یازده سال بود. دقیقاً یادم است همین‌که ایشان وارد آن اتاق شدند وقتی که چشمشان به این عکس افتاد گفتند: «آقا سید محمدحسین این چه شخصی است؟ این کیست؟» همین‌طور ایستادند و نگاه کردند. ایشان فرمودند: «آقا! ایشان مرحوم پدر ما بودند.» آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

عجب عجب، عجب مرد بزرگی بوده، عجب مرد متصلّبی بوده، عجب مرد قرصی بوده، شما یك عکس از این برای من تهیه کنید، وقتی که ما مراجعت می‌کنیم به من بدهید با خودم ببرم.[1] و وقتی که ما بعد از آن سفر به عتبات مشرّف شدیم، در همان زمانی که ایشان هنوز حیات داشتند، من عکس مرحوم پدربزرگمان را در منزل ایشان دیدم البتّه در اتاق نگذاشته بودند و در قفسهٔ گنجهٔ اتاق کناری، نگهداری می‌کردند.

مرد بزرگی بود. ولی آنچه که همیشه به‌عنوان یک نوه برای من مطرح بود این بود که من بدانم ایشان در چه مرتبه‌ای قرار گرفته بود؟ آیا مسئله‌اش

---

[1] روح مجرد، ص ۳۰۳:
«... حضرت آقا که در اطاقشان وارد شدند، چشمشان در روی طاقچه بخاری به عکسی افتاد که نسبةً بزرگ و قاب کرده بود. با دقّت تمام به او نگاه کردند، و سپس به حقیر فرمودند: سیّد محمّد حسین! این عکس کیست؟! عرض کردم: عکس پدرم است! فرمودند: "عجب عالَمی است. یکی از روی آن درست کن من با خود به کربلا ببرم!" عرض کردم: چشم! حقیر از روی آن عکس، توسّط عکّاسی نسخه‌ای برداشتم و قاب کردم، و در وقت رفتن در میان أثاثیه‌شان گذاردم. در سفر بعد از این که حقیر به کربلا مشرّف شدم آن عکس را در اطاقشان ندیدم. فرمودند: "در نسخه برداری، در حکایت تصویر تغییر صورت گرفته است. آن عکس چیز دیگری بود؛ و من این را در اطاق پائین گذارده‌ام".»

تمام بود؟ آیا از نقطه‌نظر فکری دیگر جای خطا نداشت؟ آیا از نقطه‌نظر توهمات و تخیلات هیچ چیزی نبود؟ آیا تمام افکارش صحیح بود؟ آیا تمام کارهایش صحیح بود؟ البته بعد شنیدم ایشان نسبت به بعضی مسائل حتی حرف داشته است. مثلاً ایشان با مسائل عرفان مخالفت می‌کرده است، بعضی از مطالب عرفان را مختصّ ائمه می‌دانسته و حتی خود مرحوم آقا در همان زمان شباب و جوانی با ایشان در این مسائل بحث می‌کردند. این یک مطلب است. بعد صحبت کردیم و بیشتر بررسی کردیم.

یک مرتبه در بین صحبت‌هایی که مرحوم پدر ما با یکی از بستگان نزدیکشان می‌کردند یک قضیه‌ای را گفتند، من در حیاط بودم و می‌شنیدم که می‌گویند: «ما این مطلب ایشان را قبول نداریم و اگر ما باشیم این کار را انجام می‌دهیم!» تا این حرف را زدند، ما که مشغول آب دادن به گل‌ها و سبزه‌ها در باغچه بودیم یک‌دفعه ایستادیم. گفتیم: مسئله چیست؟ متوجه شدیم که بله! چنین قضیه‌ای بوده و ایشان نسبت به چنین مطلبی، چنین طرز تفکری داشتند.

مسئله هم مربوط به مهرالسّنه بود.

توضیحی دربارهٔ مهریه حضرت زهرا سلام الله علیها

رفقا در جریان مطالبی که تابه‌حال بوده هستند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مهر حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را پانصد درهم قرار دادند.[1] همان پانصد درهمی را که از فروش زره امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. وقتی که به امیرالمؤمنین فرمودند: «یا علی! تو از مال دنیا چه چیز داری؟» امیرالمؤمنین عرضه داشت: «یک زره و یک شمشیر دارم.»

---

[1] المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳:

«... وَ سَأَلْتُهُ عَن مَهرِ السُّنَّةِ كَيفَ صارَ خَمسَ مِائَةٍ؟ فَقالَ: **"إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالَى أوجَبَ عَلَى نَفسِهِ أن لا يُكَبِّرَهُ مُؤمِنٌ مِائَةَ تَكبيرَةٍ وَ يُحَمِّدَهُ مِائَةَ تَحميدَةٍ وَ يُسَبِّحَهُ مِائَةَ تَسبيحَةٍ وَ يُهَلِّلَهُ مِائَةَ تَهليلَةٍ وَ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم مِائَةَ مَرَّةٍ ثُمَّ يَقولُ: اللهُمَّ زَوِّجنى مِنَ الحورِ العينِ إلّا زَوَّجَهُ حَوراءَ وَ جَعَلَ ذٰلِكَ مَهرَها ثُمَّ أوحَى إلَى نَبيِّهِ أن سُنَّ مُهورَ النِّساءِ المُؤمِناتِ خَمسَ مِائَةٍ، فَفَعَلَ ذٰلِكَ رَسولُ اللهِ"**.»

مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۷:

«برقی در کتاب محاسن از موسی بن جعفر علیهماالسّلام روایت می‌کند که از آن حضرت درباره مهر السّنّه سؤال کردم که چگونه در پانصد درهم شرعی معیّن گردید؟ حضرت فرمودند:

"خداوند متعال بر خود واجب و فرض گردانیده است که اگر مؤمنی صد بار او را تکبیر گوید و صد بار او را حمد نماید و صد بار او را تسبیح کند و صد بار او را تهلیل کند و بر محمّد و آل او صد بار درود بفرستد آنگاه بگوید: پروردگارا از حورالعین خود مرا نصیب فرما! خداوند او را با حورالعین تزویج خواهد نمود و این اذکار را مهر آن حورالعین قرار خواهد داد. آنگاه خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که مهر زنان مؤمنه را به پانصد درهم سنّت نماید و آنان ازدواج خود را به این مهر کابین نمایند، و رسول خدا نیز چنین فرمود".»

حضرت فرمودند: «شمشیر را باید در راه نبرد با دشمنان خدا و گسترش دین، برای خود نگه داری و اما زره را نیاز نیست!»[1] و اگر زره هم نداشتی نداشتی. این را من دارم می‌گویم که اگر یک تیر هم به تو خورد عیب ندارد، اگر یک شمشیر هم به تو خورد عیب ندارد! مثلاً اگر کتفت هم شکست عیب ندارد! مگر نبوده است؟! در جنگ احد نود زخم بر امیرالمؤمنین وارد شد.[2] اگر زره نداشته باشی عیب ندارد، همین است. حلوا که نمی‌آورند جلوی آدم بگذارند. تیر است و گرز است و شمشیر است و تبر

---

[1] کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۵۶:

«... ثُمَّ تَبَسَّمَ فی وَجهِ عَلیٍّ علیه‌السلام فَقالَ: **"یا أباالحَسَنِ فَهَل مَعَكَ شَیءٌ أُزَوِّجكَ بِهِ" فَقالَ لَهُ عَلیٌّ: "فِداكَ أبی وَ أُمّی وَ اللهِ ما یَخفَی عَلَیكَ مِن أمری شَیءٌ أملَكُ سَیفی وَ دِرعی وَ ناضِحی وَ ما أملَكُ شَیئاً غَیرَ هَذا" فَقالَ لَهُ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "یا عَلیُّ أمّا سَیفُكَ فَلا غِنًی بِكَ عَنهُ تُجاهِدُ بِهِ فی سَبیلِ اللهِ وَ تُقاتِلُ بِهِ أعداءَ اللهِ وَ ناضِحُكَ تَنضَحُ بِهِ عَلَی نَخلِكَ وَ أهلِكَ وَ تَحمِلُ عَلَیهِ رَحلَكَ فی سَفَرِكَ وَ لَكِنّی قَد زَوَّجتُكَ بِالدِّرعِ وَ رَضیتُ بِها مِنك ..."**.»

مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۷:

«رسول خدا به امیر مؤمنان فرمودند: "از مال دنیا چه در اختیار و تملّک داری که آن را برای همسر خود مهر قرار دهی؟" أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرض کرد: "شمشیری دارم که با او جهاد می‌کنم و زره‌ای که در جنگ آن را به تن می‌نمایم." رسول خدا فرمود: "شمشیر را نمی‌توانی از دست بدهی، زیرا دیگر وسیله‌ای برای جهاد باقی نمی‌ماند؛ ولی تو هیچ‌گاه پشت به دشمن نمی‌کنی تا زره مانع از ضربت شمشیر و غیره شود، می‌توانی بدون زره نیز به نبرد ادامه دهی".»

[2] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶.

است و از این مسایل. امیرالمؤمنین گفتند: چشم، باشد. ما شمشیر را برای خودمان نگه می‌داریم. البته این را من می‌گویم و آن حضرت این‌طور نگفتند. او گفت: بله، ای پیغمبر! اگر شمشیر هم بخواهی می‌دهم، من شمشیر را هم برای خودم نمی‌خواهم. ما این‌طور مطرح می‌کنیم و غلط هم است. امیرالمؤمنین فرمود: شمشیر را نگه می‌دارم و زره را می‌دهم. ببینید! پیغمبر به کجا فکر می‌کند و ما در این دنیا به چه فکر می‌کنیم؛ مَهر زنمان و دخترها، باید دو هزار سکهٔ طلا یا سه هزار سکهٔ طلا یا یک کامیون بگیریم! اینها چیست؟ یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست؟ پیغمبر به چه فکر می‌کند؟ او به یک ایجاد عُلقه و یک همبستگی روحی و معنوی بین دو شخص فکر می‌کند که اینها در این دنیا باید بیایند.

فلسفهٔ مهریه در نظر استاد طهرانی

من یک وقت با خودم فکر می‌کردم که اصلاً مَهر یعنی چه؟ الآن هم برای من این سؤال هست؟ اصلاً یعنی چه که یک مرد به زن مَهر بدهد؟ چه کسی گفته است؟ زن‌ها به مردها مَهر بدهند! الآن در بسیاری از

کشورها هست که به‌جای اینکه مرد به خواستگاری دختر برود، دختر به خواستگاری پسر می‌رود. در خیلی از کشورها هست و این مسئله‌ای نیست. با هم آشنا می‌شوند و بعد هم با هم ازدواج می‌کنند. قضیهٔ اول دوستی است و بعد هم به ازدواج کشیده می‌شود و یک چیز طبیعی و عادی است. این مسئله‌ای که مرد باید به زن مَهر بدهد از کجا آمده است؟ این برای چه آمده است؟

واقعاً اگر از نظر عقلایی این قضیه را بررسی کنیم، مرد زندگی‌اش را می‌کند، زن هم زندگی می‌کند. تازه مرد مخارج زن را هم می‌پردازد. در اسلام است که مخارج زن بر عهدهٔ شوهر است، مسکن او بر عهدهٔ شوهر است، زندگیش بر عهدهٔ شوهر است، مسافرتش بر عهدهٔ شوهر است، لباسش بر عهدهٔ شوهر است، تفریحش بر عهدهٔ شوهر است، بر همان میزانی که می‌تواند و به‌دست می‌آورد و برایش امکانات دارد. بنابراین چرا زن به مرد مَهر ندهد و مرد بیاید مهر بدهد؟! آیا مرد بیرون کار بکند و به زن یک مَهر هم بدهد؟! چطوری باید در دستگاه

خدا این قضیه را توجیه کرد؟ بالأخره این یک سؤال است ولی این سؤال پاسخ دارد.

پاسخش این است. پیغمبر به چه فکر می‌کند؟ اینکه به امیرالمؤمنین می‌فرماید: بیا مَهر بده و باید یک مَهر بدهی. این یعنی چه؟ پیغمبر می‌خواهد این را بفرماید: یا علی! اطاعت از شوهر بر زن واجب است، زن باید از شوهر اطاعت کند البته در اموری که آن امور موجب انجام مخالفت الهی نشود. اگر مردی زنی را به مسئله‌ای برخلاف حکم الهی امر کرد، بر زن حرام است که اطاعت بکند. در غیر این صورت، اطاعت زن از مرد واجب است. حالا که اطاعت واجب شد و این زن در منزل تو آمده، این زن در کنف حمایت تو آمده، این زن در تحت اطاعت تو آمده، باید یک هدیه‌ای به او بدهی، باید با یک زبان خوشی او را بیاوری، باید با یک خنده و تبسّمی او را بیاوری، نه‌اینکه چماق را بکشی و بگویی: باید اطاعت بکنی و الاّ بر سرت می‌زنم. نه، چنین چیزهایی نداریم! چه کسی گفته است؟ این چرند و پرندها چه چیز است؟ این حرف‌ها چیست که گاهی وقت‌ها ما می‌شنویم بر اینکه زن باید از

شوهر اطاعت بکند به أیّ نحوٍ کان، شوهر هم هر کاری دلش می‌خواهد و هر غلطی دلش می‌خواهد انجام بدهد! نه، این نیست. همهٔ اینها خرافات است. مرد باید در حدود مسائل زندگی با اخلاق و با روشی برخورد کند که موجب التیام زندگی و پیوستن زندگی باشد، نه موجب جدایی و افتراق و از بین رفتن ارحام و صله‌رحم‌ها و معنویات و ارزش‌ها! به‌صرف اینکه مرد هرچه دلش می‌خواهد و به هر کیفیتی که می‌خواهد، زن هم به همان کیفیت عمل بکند. نه، به این کیفیت نیست. این مرد از دایرهٔ مسیر و مرام عقلایی خارج شده است.

آنچه که در اسلام است این است که مرد زن را در تحت حمایت و در تحت کفالت و در تحت تحفّظ خود در بیاورد، منتها ابتدا با لبخند، با تبسم، با مهربانی و تا آخر هم این‌گونه باشد. برای این کار هدیه‌ای می‌دهد، هدیه‌ای پیش‌کش می‌کند، گلی تعارف می‌کند.

بیان بعض مصادیق مهریه در صدر اسلام

الآن در بعضی از جاها وقتی که مرد می‌خواهد ازدواج بکند آن مهر خود را به‌صورت یک گل نسبت

به او تعارف می‌کند یا چیزی را که زن دوست دارد، و چیزی که مورد توجه او است. فرض کنید چیزی که از یکی از نیاکان به او رسیده است، آن را به‌عنوان هدیه تعارف می‌کند و این مسئله در صدر اسلام هم بوده و در زمان پیغمبر هم بوده است. مهر زن‌ها را سواد آموزی قرار می‌دادند، تعلیم قرآن قرار می‌دادند، حتی مهر زن‌ها را تعلیم نماز قرار می‌دادند، و خود همین ارزش دارد و از نظر حقوقی هم جایگاه خاصّ خودش را دارد.

مشخص بودن ارزش مهریه از نظر حقوقی نه از نظر مالی

اینکه می‌گویند: مهر باید ارزشش از نظر مالی مشخص باشد، این غلط است و چنین چیزی ما نداریم. باید ارزش مهر از نقطه‌نظر حقوقی مشخص باشد؛ یعنی فرض کنید می‌گوید: من در ازای یاد دادن قرآن یا در ازای یاد دادن نماز یا در ازای یاد دادن عبادات، این را مهر قرار می‌دهم و زن این را قبول می‌کند، این اشکالی ندارد و پولی بر آن مترتّب نیست. یااینکه مثلاً یک خودکار یا یک خودنویس و یا یک انگشتر و یک چیز که از نظر ظاهری معلوم نیست قیمتش چند است، به‌عنوان مهر قرار می‌دهند.

لازم نیست که شما این را در بازار ببرید و قیمت کنید که این انگشتر چقدر می‌ارزد و آن را مهر قرار بدهید. نه، باید مهر مشخص باشد، آن مشخص بودنش ملاک است نه‌اینکه قیمتش مشخص باشد. ممکن است حتی قیمت هم نداشته باشد، ممکن است قیمتش ده تا یک تومانی باشد.

پس اینکه می‌بینید یک وقت در بعضی جاها می‌گویند: باید قیمت مالیه مشخص باشد، فرض کنید که اگر طلایی را می‌خواهد بدهد باید در بازار برود و قیمت بکند، نه چنین مسئله‌ای نیست. بله، وقتی بگوید: من فلان‌قدر طلا می‌دهم باید مشخص باشد که طلا چند عیار باشد و کمّیتش مشخص باشد، این از این نقطه‌نظر که بیان شد. ولی اگر خود مهر بر یک امر مشخص خارجی تعلق گرفت دیگر لازم نیست انسان آن را تقوُّم کند و همان‌مقدار کفایت می‌کند در صورتی‌که شخص نسبت به او عالم باشد و به رؤیت او رسیده باشد.

هدف پیامبر از سنت ازدواج

پیغمبر می‌خواهد بین دو نفس را به هم گره بزند، عشق و محبّت و علاقه را در بین دو فرد ایجاد کند.

زندگی تنهایی و شخصی آنها را مبدّل به زندگی جمعی و ترکیبی کند که بر آن اساس آن نعمت‌های الهی، چه از نقطه‌نظر ظاهر و چه از نقطه‌نظر باطن، بر زندگی فردی مترتّب نمی‌شود، بر اینها ببارد و بر اینها تنازل کند.

عبور از بعضی مراتب نفسانی فقط با ازدواج میسر است

بسیاری از مسائل هست که انسان بدون ازدواج به آن مطالب نخواهد رسید. اگر تمام عمرش را به نماز و روزه بگذراند، به آن مراتب عبور نفسانی که باید به‌واسطهٔ عبور، به آن مراتب برسد بدون ازدواج نخواهد رسید. صرف‌نظر از اینکه ممکن است چه مطالبی در پی باشد، چه مضارّی داشته باشد، چه خطراتی باشد، حالا اینها به‌جای خود محفوظ باشد. حالا اگر فرض کنید شخص تحفّظ بر همهٔ این مطالب هم دارد ولی آن جنبهٔ عبور بدون ازدواج حاصل نمی‌شود. آنچه که پیغمبر می‌فرمود: «بهترین اشیا در نزد من ازدواج است و بدترین اشیا در نزد من طلاق و جدایی و افتراق است»،[1] برای همین

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۶۵:
«وَ قالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "**ما أحَلَّ اللهُ شَیئاً أبغَضَ إلَیهِ مِنَ**

است. پیغمبر صرفاً به مسائل ظاهری و دنیوی ما نگاه نمی‌کرد، پیامبر برای گذران زندگی ما نگاه نمی‌کرد. اگر پیامبر صرفاً برای مسائل ظاهری و دنیوی ما بود دستورات اسلام صورت دیگری داشت. ما بهتر از این می‌توانستیم برای زندگی خود و برای گذران خود [برنامه‌ریزی کنیم] چنانچه الآن در بعضی از ممالک که مسلمان نیستند ولی دستورات و قوانینی که در آنجا تصویب می‌شود خیلی قوانین خوبی برای زندگی دنیوی و برای گذران دنیوی است ولی در اسلام تعالی روح و تکامل روح در اینجا مطرح است. لذا باید در اسلام قوانین در این راستا تقنین بشود و مورد امضا قرار بگیرد.

لذا حضرت فرمود که من یک زره دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برو زره را بفروش.

الطَّلاق“.»

الکافی، ج ۶، ص ۵۴:

«... فَقالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **”إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يُبغِضُ أو يَلعَنُ كُلَّ ذَوّاقٍ مِنَ الرِّجالِ وَ كُلَّ ذَوّاقَةٍ مِنَ النِّساءِ“.»**

الکافی، ج ۶، ص ۵۴:

«... عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قالَ: **”إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ البَيتَ الَّذی فيهِ العُرسُ وَ يُبغِضُ البَيتَ الَّذی فيهِ الطَّلاقُ وَ ما مِن شَیءٍ أبغَضَ إلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الطَّلاقِ“.»**

حضرت زره را فروخت و پانصد درهم شرعی شد.

پانصد درهم شرعی چقدر است؟ در تاریخ گفتند: یک گلیم گرفتند و یک لباس گرفتند و یک کاسه گرفتند و یک ظرف گرفتند و یک چندتا چیز دیگر گرفتند.[1] این پانصد درهم بود! حالا می‌گویند پانصد درهم آن موقع پنجاه میلیون الآن است مثلاً! پنجاه میلیون که دیگر هیچی بگویید: پانصد میلیون! حالا که قرار است آدم بیندازد چرا کم بیندازد؟! بگویید: پنج میلیارد! دروغ است و به قول معروف اینجایِ آدم که نمی‌نویسند! مثلاً بگویند: پانصد درهم آن موقع صد میلیون یا دویست میلیون الآن است!

بیان موارد مهریهٔ حضرت زهرا سلام الله علیها

نه آقا! آن پانصد درهمی که خرید کردند همانی است که در تاریخ گفتند، سیرهٔ ابن هشام نقل کرده است. بروید تماشا کنید؛ عبارت بود از یک تشک، از یک لحاف، یک پوست حیوان، یک ظرف، یک کاسهٔ غذا خوردن و یک دیگ و یک سری همین مخلّفات! اینها، آن مهری بود که پیغمبر برای

---

[1] الدر النظیم، ص ۴۰۵.

عزیزترین فرد روی زمین در نزد خود، یعنی دختر خود قرار داد و بعد به امّت توصیه کرد: ای امّت شما می‌توانید هر کاری را انجام بدهید و جلویتان را نگرفتم، از یک تومان می‌توانید ـ یک تومانی یعنی ده تا یک قرانی! ـ مهر کنید تا صد میلیارد دلار هم باشد، اشکال ندارد، پیغمبر جلوی او را نگرفت. دویست میلیارد دلار هم اشکال ندارد. تمام کرهٔ زمین دلار و درهم و دینار بشود، اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد. ولی کسی که می‌خواهد به‌دنبال من بیاید نه یک تومان باید بدهد و نه پنج ریال، بلکه باید همانی را بدهد که علی داد. این دنبال من آمده است! مقدار آن پانصد درهم تا روز قیامت است.

آیا پیغمبر نمی‌توانست ببیند؟ می‌گویند: آقا! زمانه فرق کرده و مردم عوض شدند! اجحاف می‌کنند! آدم از فردای خودش خبر ندارد، باید پشتوانه داشته باشد، باید جلووانه داشته باشد! این مسائل و این چیزهایی است که در آوردند. مگر پیغمبر نمی‌دانست؟! مگر پیغمبر اطلاع نداشت؟! پیغمبر می‌دانست. آن پیغمبری که فرمود: «**حَلالُ مُحمّدٍ حَلالٌ إلیٰ یَومِ القیامةِ و حرامُ مُحمّدٍ حرامٌ**

إلیٰ یَومِ القیامة»[1] مردم! آنچه را که من وضع کردم تا روز قیامت پا برجاست، نگویید این مال هزار و چهار صد سال پیش بود! حرف‌های شما را همان‌موقع می‌دیدم و به شما می‌گویم! حرف‌هایی که الآن می‌زنید آن‌موقع من می‌دیدم و برای همین می‌گویم: «**حَلالُ مُحمّدٍ حَلالٌ إلیٰ یومِ القیامةِ.**»

آن حرف‌هایی که امروز می‌زنید که الآن مردم عوض شدند، الآن جوان‌ها عوض شدند، الآن بی‌بندوبار شدند، الآن متعهد نیستند، الآن کسی به شرط و شروط اعتنا نمی‌کند، همهٔ اینها را من آن‌موقع می‌دانستم. معنی ندارد انسان به هر کسی زن بدهد، معنی ندارد انسان به هر کسی که از در وارد می‌شود به او دختر بدهد! نه، برود تحقیق بکند و بعد هم به خدا بسپارد. علاوهٔ بر آن، مگر آن‌موقع این حرف‌ها نبود؟! آن‌موقع که این حرف‌ها راحت‌تر بود! آن‌موقع که طلاق دادن از حالا راحت‌تر بود! بروید تاریخ را نگاه کنید. در همان‌موقع پیغمبر این حکم را آورد، در همان‌موقع پیغمبر این حکم را جعل کرد.

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۵۸.

هر کسی می‌خواهد عمل کند، چون ما کسی را اجبار نمی‌کنیم، خودتان می‌دانید. مراتب و لِوِل‌ها[1] دست خودتان است. اگر می‌خواهید در این مرتبه باشید، باشید. دویست میلیون سکه مهر کنید، اگر دارید بدهید.

وجوب پرداخت مهریه توسط مرد

اگر شخصی مهر کند و فقط مهر صوری باشد و بر آن اساس عقد خوانده بشود، این عقد اشکال شرعی دارد، این را بدانید! اینکه الآن می‌گویند: مهر هزار سکه باشد، حالا چه کسی داده و چه کسی گرفته است؟ تمام این عقدها شرعاً اشکال دارد. آن عقدی که بر اساس تعیینِ فقط توهّمی و لفظی باشد، آن عقد اشکال دارد و باید دوباره عقد را خواند. چه کسی داده و چه کسی گرفته! این حرف‌ها نیست. مهری را که شوهر برای زن تعیین می‌کند تا آن قِران آخرش را باید بپردازد. آیهٔ شریفه قرآن است که اگر قنطار یعنی یک پوست گاو از طلا مهر قرار دادید تا

---

[1] Level.

آن قِرانش را باید بپردازید.[1] البته طبق شرایط و در صورتی‌که تعلّق بگیرد و زن خودش ظالم نباشد، اگر آن شرایط خودش را داشته باشد باید بپردازد. اسلام با کسی شوخی ندارد. هر مقدار مهر است باید بپردازی. می‌گوید: می‌توانی این کار را انجام بدهی، کسی هم اجبار که نکرده است. حالا می‌گویند: مهر زیاد است، خب برو یک دختر دیگر را بگیر. کسی شما را اجبار نکرده است. شما که می‌خواهی فلان دختر را بگیری و به هر کیفیتی حاضر هستی و بعد آن مهر را سنگین می‌کنند، فَلا تَلومَنّ إلاّ نَفسَك؛[2] خودت می‌دانی، تقصیر خودت است، نکن! این همه

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۲۰: ﴿وَإِنۡ أَرَدتُّمُ ٱسۡتِبۡدَالَ زَوۡجٖ مَّكَانَ زَوۡجٖ وَءَاتَيۡتُمۡ إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا فَلَا تَأۡخُذُواْ مِنۡهُ شَيۡـًٔا أَتَأۡخُذُونَهُۥ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا﴾.

امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۷:

«و اگر بخواهید شما زوجه‌ای را به جای زوجه دیگر بگیرید؛ و به یکی از آنها به عنوان مهریّه، مال فراوان داده باشید؛ نباید از آن مال چیزی برای خود بگیرید، گر چه مختصر باشد! آیا شما این مال را می‌گیرید درحالی‌که بُطلان و خلاف واقع بودن و کذب این أخذ به حدّی است که انسان را حیرت‌زده می‌کند؛ و به بهت می‌کشاند، و گناه آشکار و روشنی است؟! و چگونه شما از این مال می‌گیرید، درحالی‌که بعضی از شما به بعضی دگر رسیده‌اید، و با تماسّ خارجی متّصل شده و نفوستان بهم پیوسته و متّحد شده است؟ و آن زنان از شما، به قرارداد عقد خود برای این مهریّه، تعهّد و میثاق استواری را گرفته‌اند.»

[2] ترجمه:

«کسی را جز خودت سرزنش و ملامت نکن» (محقق)

هستند، سراغ یکی دیگر برو. آن دختر هم وقتی که دید نه! چنین تحفهٔ نطنزی هم نیست لذا توقّعاتش را پایین می‌آورد و بالأخره به مسائل دیگر فکر می‌کند، به مسائل اخلاقی فکر می‌کند، به مسائل نفسانی فکر می‌کند. بالأخره طرفین باید با هم زندگی کنند و دیگر آن مسائل بعد پیش نمی‌آید، آن قضایا پیش نمی‌آید، آن توجهات به دنیا پیش نمی‌آید. آن کسی که توجه دارد به اینکه من چنین پشتوانه‌ای دارم حالا فوقش این حرف را زد و قبول هم نکردم نکردم! اینها پیش نمی‌آید. آن ناراحتی و استرسی که برای مرد هست که حالا این کار را کردم و دیگر چه خاکی بر سرم کنم! اینها پیش نمی‌آید.

از آن طرف می‌داند که قانون اسلام، جلوی او را گرفته و اگر مرد بخواهد تخطّی کند جلوی او می‌ایستد و حق را به زن می‌دهد. اگر مرد بخواهد از مهرالسّنه سوء استفاده کند، باید او را در محکمهٔ اسلامی به مهرالمثل محکوم کنند. اولاً این‌طور نیست که هر کسی بخواهد هر کاری انجام بدهد و هر که از سرخود بخواهد هر ظلمی را روا بدارد.

دوّم: اگر زن بداند به‌خاطر ازدیاد مهر، هر مطلبی را بخواهد انجام بدهد و هر مخالفتی را به پشتوانهٔ مهر زیاد با شوهر بکند، در محکمهٔ اسلامی او را به کمترین مهر محکوم می‌کنند و می‌گویند: دنبال کارت برو، به خانه‌ات برو، و این حرف‌ها نیست. آن پیامبری که می‌گوید: ای علی! زره‌ات را بفروش و مهرالسّنهٔ زهرا را بپرداز همان پیغمبر می‌گوید: در اسلام عدالت است و قضاوت بر اساس عدل است، نباید به مرد تعدّی بشود و نباید به زن تعدّی بشود. اسلام در چنین جوّی و در چنین وضعی مهر را مهرالسّنه قرار می‌دهد.

پیغمبر برای این قضیه آمد که این دوتا را بر اساس محبّت و بر اساس مودّت به همدیگر وصل کند و بعد فرمود هر کسی می‌خواهد به‌دنبال سنّت من بیاید باید از من تبعیت کند و مهر دختران خودش را مهرالسّنه قرار بدهد. هر کسی هم نمی‌خواهد و چیز دیگری در نظر دارد، تفکر دیگری در نظر دارد، تخیل دیگری در نظر دارد، مصالح دیگری را می‌اندیشد، جوانب دیگری را ملاحظه می‌کند، میل خودش است. می‌تواند مهر را تا صد میلیون و صد

میلیارد و تریلون قرار دهد، یک الف بگذارید و یک نقطه از اینجا تا قم هم نقطه‌چین کنید. می‌توانید قرار بدهید و مسئله‌ای نیست.

حالا این روحیهٔ رسول خدا را چه کسی می‌تواند درک بکند؟ یک عارف الهی که به آن باطن احکام و به مغزای احکام پی برده است. و او می‌گوید: همان حکم رسول خدا که فرمود: «آنچه که من حلال کردم تا روز قیامت هست و آنچه که من حرام کردم تا روز قیامت هست»، همان حکم الآن به قوّت خودش ساری و جاری است. او می‌تواند. اما اگر کسی در چنین مرتبه‌ای نباشد، می‌گوید: ما مهر دختران خود را سنگین می‌کنیم تا شوهران ارزش زن‌هایشان را بدانند! این‌طور درست نیست. ارزش به بالا بودن پول و به بالا بودن درهم و دینار نیست. مرحوم آقا می‌گویند: «ما با این مطلب مخالفیم، ما این را قبول نداریم، ما دنبال سنّت هستیم.»

متابعت از حق امر مهم و ضروری برای افراد

ببینید! اینکه من امروز خدمت شما به این صراحت این مطلب را باز کردم برای این است که بدانید هیچ چیزی برای ما جز متابعت از حق مهم

نیست؛ یعنی برای یک مسلمان، نه بنده، خود ما که هزار و یک ایراد داریم. شخص در هر مرتبه از مراتبی باشد، تقوایش، دیانتش، فهمش، علمش، حمیتش، همّتش، تحمّل مصائبش، هرچه می‌خواهد باشد ولی باید دید در مکتب تشیع اسوه کیست و باید از چه کسی متابعت کرد؟ این برای ما مهم است و انسان به هر مقدار که می‌تواند خود را به این اسوه نزدیک کند؛ ده درصد می‌تواند عیب ندارد، بیست درصد می‌تواند عیب ندارد.

الگو و اسوه فقط امام معصوم است و بس

اوّل باید اسوه را بشناسیم، اوّل باید آن فردی که می‌تواند عمل او حجّت باشد را بشناسیم. حجّت یعنی مثل امام است. امام که در پیش ما نیست و در میان ما نیست، ولی آن کسی که به مکتب امام علیه‌السّلام وارد است، آن کسی که به مبانی امام علیه‌السّلام وارد است، آن کسی که به حقیقت امام علیه‌السّلام رسیده است و از آن دریچه به مسائل خارجی نگاه می‌کند، نه بر اساس تخیلات و توهّمات و مطالبی که در کتب و اوراق نوشته شده است، آن شخص می‌تواند اسوه قرار بگیرد. حالا

انسان به‌مقداری که خدا توفیق به او بدهد، به‌مقداری که همّت داشته باشد، به‌مقداری که زحمت بکشد، به‌مقداری که خلوص نیت داشته باشد، به آن مقدار که صفای نیت داشته باشد، مرتّب خودش را نزدیک نزدیک می‌کند، آن می‌شود صد. من نمی‌گویم ما همه صد در صد می‌توانیم، نه! در همان مسیر سعی می‌کنیم، تلاش می‌کنیم، حرکت می‌کنیم. این می‌شود توهّم را کنار زدن، این می‌شود تخیل را کنار زدن.

تعالی و رشد روح انسان تنها هدف اولیای دین

رسول خدا به چه مسائلی فکر می‌کند؟ ائمّه به چه مطالبی فکر می‌کنند؟ آنها می‌خواهند روح ما را گسترش بدهند، روح ما را به کمال برسانند. ما می‌خواهیم دنیا را مرتّب باز کنیم، می‌خواهیم مرتّب دنیا را محکم کنیم، می‌خواهیم مرتّب جای پای خود را بر روی تخیلات و توهّمات دنیوی سفت کنیم. لذا اعمال و افعالی که از ما سر می‌زند، می‌بینید از نقطه‌نظر پشتوانه، مراتبی و مطالبی دارد. آن کسی که می‌گوید باید مهر این‌قدر باشد پشتوانه‌اش وحی است، پشتوانه‌اش تعقّل و عقلانیت تام است،

پشتوانه‌اش واقعیت و حقیقت مطلقه است. اما آن کسی که می‌گوید: نه! این را کنار می‌گذارم و سراغ مطالب دیگر می‌آیم مثل مصالح دنیوی و اینکه فردا چه خواهد شد، [از آن واقعیت دور خواهد بود.]

ما در مجلسی در مشهد بودیم که یکی از افراد طراز اول مشهد در آن حضور داشت. قرار بود در آن مجلس یک عقد صوری انجام بشود، البته آن عقد انجام شده بود و این شخص تصور می‌کرد که عقد، عقد واقعی است. طرفین توافق کردند بر اینکه مهرشان را مهرالسّنه قرار بدهند و این شرایط را هم که نوشته شده، هیچ‌کدام قبول نداشتند. گفتند که ما اینها را قبول نداریم، و بدون هیچ شرطی با مهرالسّنه با همین کیفیت ما می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم. من یک‌مرتبه دیدم این آقا شروع کرد به یک نفر که رفته بود وکالت بگیرد، گفت: آقا! راجع به طلاق هم وکالت بگیرید که این مرد به این زن وکالت طلاق بدهد که إن‌شاءالله که پیش نمی‌آید، ولی اگر بعداً پیش آمد دچار زحمت نشوند.

گفتم: شما که از همان شب اول حرف طلاق را زدید، این چه عقدی است؟ این چه محبّتی است؟

این چه عشقی است که همان کلام اولش باید با صحبت از طلاق شروع بشود؟ صحبت از افتراق شروع بشود؟ صحبت از جدایی شروع بشود؟ پسر درقبال دختر می‌ایستد با این نیت که من وکالت طلاق دادم، این فردا می‌تواند دادگاه برود و ادعای طلاق کند، آن وقت آیا این می‌شود علاقه؟ آیا این می‌شود محبّت؟ آیا این می‌شود عشق؟ آیا این می‌شود صفا؟ آیا این می‌شود صاف بودن ضمیر و نفس طرفین؟! آیا این است؟! یا نه، اسلام می‌گوید وقتی‌که دو تا می‌خواهند با هم ازدواج کنند، طلاق یعنی چه؟ طلاق کفر است. یعنی چه؟ شما باید با هم زندگی کنید تا بمیرید، باید با هم محبّت و انس داشته باشید تا فقط مرگ بین شما فاصله بیندازد. طلاق یعنی چه؟ جدایی یعنی چه؟ فردا ممکن است از هم جدا بشوید! اصلاً چنین تفکری یعنی چه؟

وقتی که یک فرزند به دنیا می‌آید آیا پدر و مادر یک وقت تصور می‌کنند حالا فردا این ده سالش می‌شود می‌گذارد می‌رود؟! بله، احتمال دارد ده ساله یا پانزده ساله بشود و برود و ما را ترک بکند. پس آیا

از حالا دیگر محبّت نداشته باشیم؟ روزگار همین است، دنیا همین است دیگر! پانزده ساله می‌شود و دنبال کارش می‌رود، یا نه! وقتی که یک فرزند به دنیا می‌آید پدر و مادر آن فرزند را عضوی از وجود خود به‌حساب می‌آورند و اصلاً نمی‌توانند تفکر کنند که روزی این عضو از وجود آنها قطع بشود. آیا شما الآن می‌توانید تصور کنید که فردا دستتان قطع می‌شود؟! یک وقت در تصادفی، یک اتفاقی یا مرضی قطع شد و آن چیز دیگری است. ولی آیا چنین تصوری الآن دارید؟ اگر چنین تصوری داشته باشید دیوانه هستید! فقط دیوانه می‌تواند تصور کند که این دستش قطع می‌شود، سرش قطع می‌شود، پایش قطع می‌شود، معده‌اش چه بشود و الاّ یک آدم عاقل که نمی‌آید هیچ وقت تصور کند. بله، ممکن است انسان فردا مریض بشود و بر اثر آن مریضی بگویند که باید دوسوم معده‌ات را عمل کنیم و دور بریزیم یا روده‌ات را باید این‌قدر ببریم و دور بیندازیم، و یا سرطان می‌گیرد و باید عضوی را عمل کرد. اینها مسائلی است که در مرور زمان برای انسان حادث می‌شود، نه‌اینکه انسان از اول فکرش را ببرد

در اینجا که فردا من می‌خواهم سرطان بگیرم و از الآن بیفتم! حالا که راه می‌روی، چه خبرت است؟ یا مثلاً پس فردا ممکن است پای خود را در تصادف از دست بدهم پس الآن دیگر راه نروم و در خانه بنشینم. می‌گویند: این آقا عقلش را از دست داده است. یا مثلاً ممکن است در سال دیگر یک چشمم را از دست بدهم بنابراین الآن چشمم را ببندم و تمام کار و زندگی و همه را کنار بگذارم. می‌گویند: ای بابا! این شخص خُل شده است.

دیدگاه اسلام راجع به زندگی و خانواده

اسلام می‌گوید: وقتی‌که می‌خواهی زندگی کنی، در اول زندگی‌ات نباید حرف طلاق بیاید، باید حرف عشق بیاید تا آخری که سرت را زمین می‌گذاری، باید حرف محبّت بیاید. تفکر و تخیلش هم حتی برای یک لحظه در ذهنت نباید بیاید و الاّ زندگی‌ات را باختی، زندگی‌ات را ضرر کردی و از بین بردی! باید با عشق و محبّت زندگی کرد. آن اسلام، اسلامی است که از زبان مرحوم آقا می‌گوید:

> در آن خانواده‌ای که عشق و محبّت است اگرچه آن خانواده، خانوادهٔ یهودی باشند، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیك‌ترند از آن خانوادهٔ شیعهٔ امیرالمؤمنین که در آن خانواده اختلاف است، قهر است، کدورت است.

آن اسلام از زبان این مرد جلوه می‌کند و او

می‌گوید. از همان اول می‌گویند: آقا! باید وکالت بدهی فردا برود خودش طلاق بگیرد! قضیهٔ شیطان هم که معلوم است، راهها و وسایل شیطان هم که یکی دوتا نیست، وساوس هم که حدّ و حصر ندارد، تخیلات هم که انتها ندارد. پس چه شد؟ همین وضعی که دارید می‌بینید.

بعد ایشان می‌گوید: حالا ما نمی‌خواهیم. اگر نمی‌خواهی چرا می‌گویی؟ خود دختر می‌گوید: من این وکالت را نمی‌خواهم، ولی این شخص می‌گوید: نه، حتماً باید وکالت بدهد! این چه رسمی است؟ پس این هفتاد سال درس خواندن کجا رفت؟! حالا متوجه شدید که به چه مطالبی می‌رسیم. البته آن مطالبی را که می‌خواستیم بگوییم، نرسیدیم طبق قول‌هایی که همیشه می‌دهیم! إن‌شاءالله در جلسات بعد عرض می‌کنیم. ولی یک مقدار نزدیک شدیم.

پس این هفتاد سال درس خواندن کجا رفت؟ این هفتاد سال نماز خواندن کجا رفت؟ این هفتاد سال روزه گرفتن کجا رفت؟ این هفتاد سال حج و این‌طرف و آن‌طرف رفتن کجا رفت؟ این هفتاد سال روضه‌خوانی به‌پا کردن و مجالس گرفتن کجا رفت؟

اینها کجا رفت؟ آن کسی که بعد از هفتاد سال به‌عنوان یک عالم درجهٔ یک، در دهان دختر می‌گذارد که باید از شوهرت وکالت طلاق بگیری، آیا آن می‌تواند برای انسان اسوه باشد؟! آیامی‌تواند مورد عمل انسان قرار بگیرد؟! آیا می‌تواند مورد توجه و اتّباع و انقیاد انسان واقع بشود؟! آیا انسان افکارش را مطابق با او قرار بدهد؟! آیا اعمالش را مطابق با او قرار بدهد؟! آیا راه و روش زندگی‌اش را مطابق با او قرار بدهد؟! آیا می‌تواند؟ نه.

آن کسی که می‌گوید آن ازدواجی که از اول حرف طلاق بیاید، آن ازدواج باطل است. آن کسی که می‌گوید: **«أبغَضُ الاشیاء عِندی الطَّلاقُ»** می‌تواند اسوه باشد. چه خوب است که در مملکت ما افرادی و علماء و بزرگانی بیایند و به این مسئله رسیدگی کنند، برای این مسئله چاره‌ای بیندیشند، حَلّی برای این قضیه پیدا کنند که جلوی این همه طلاق گرفته بشود. چقدر آمار بالاست! روش، روش محبّت باشد همراه با تیزی عدالت، عشق باشد همراه با اجرای قانون، و این می‌تواند ضامن بقاء

باشد. این مسئله است که اعمالی را که ما انجام می‌دهیم باید ببینیم پشتوانه‌اش چیست؟ نماز است ولی نماز پشتوانه ندارد، فقط ظاهر است. اگر پشتوانه داشت انسان به این افکار نمی‌رسد. اگر آن روزهٔ ما پشتوانه داشت انسان به این طرز تفکر نمی‌رسد، وَ هَلُمَّ جَرّا.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق عنایت کند. وقت گذشته است و إن‌شاءالله در جلسهٔ آینده اگر خداوند توفیق داد ـ که هرچه در این زمینه بگوییم کمی از بسیار است ـ تتمّهٔ مطالب تا حدودی که مقتضای مجلس و استعداد قاصر و ناتوان ما اجازه می‌دهد به‌همان مقدار در خدمت رفقا خواهیم بود.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد